صاحب اتاق آبی هم به مستطیل سبز علاقه‌مند بود

نامه فوتبالی «سهراب سپهری» به کیهان ورزشی

سهراب سپهری اهل فوتبال بوده، خیلی از پنجشنبه‌ها و جمعه‌هایش در امجدیه می‌گذشته، طرفدار تیمی بوده، نشریات ورزشی را به دقت می‌خوانده و جریان فوتبال ایران و جهان را دنبال می‌کرده است.

به گزارش ایسنا، این شاعر نامه‌ای را در اوایل دهه ۱۳۵۰ برای مجله «کیهان ورزشی» نوشته که حاوی نکته‌های جالبی است و وجهی دیگر و کم‌تر شناخته شده از علایق و روحیات او را به دوستدارانش نشان می‌دهد.

جام جهانی این روزهای حال و هوای فوتبالی به جامعه و رسانه‌ها داده و به همین مناسبت، نامه‌اش با همان رسم‌الخط اصلی بازنشر می‌شود:

«به مجله شما علاقمندم، تنها نشریه فارسی است که می‌خوانم ، باندازه کافی با کتابها و مجلات فرهنگی سروکار دارم . آنچه می‌خوانم به قلمروی دیگر مربوط است، چون کارم چیزی دیگر است. حاشیه نروم، حرف‌هایی دارم، از حرفها شروع کنم آن هم به ترتیب و در پی ارقام :

کلمه فوتبالیست را از کجا آورده‌اید ؟ در فارسی کلماتی ساخته‌ایم مثل «فیلمساز». در این جا ریشه یک فعل را گرفته‌ایم و دنبال یک واژه فرنگی گذاشته‌ایم، اما در ترکیب این کلمه تابع دستور زبان خودمان بوده‌ایم. شما «فوتبالیست» را از فرنگی‌ها گرفته‌اید و یا با ابتکار خود ساخته‌اید؟ برای ما ساخته‌اید و یا به خاطر آنان؟ و تابع چه دستوری ؟ همینطور واژه «گلر» را؟

آیا بهتر نیست پاره‌ای را با حروف لاتینی هم بنویسید؟ البته خوانندگان شما میدانند «جرج بست» را چگونه تلفظ کنند . اما «EVERTON» را چطور ؟ بارها شنیدیم که این نام را ارتون (به ضم الف و سکون را) تلفظ کردند.

نویسندگان شما گاه می‌نویسند «سنتر فوروارد» و گاهی «سانترفوروارد» . یک بار «بریان کید» و بار دیگر «بارایان کید». آیا تلفظ کلمه‌ای واحد آن هم در اینگونه موارد همیشه همان نیست؟

صبح شنبه در «کیهان ورزشی» می‌خوانیم که روز پیش تماشاگران امجدیه بیست و پنج هزار نفر بوده‌اند، عصر در صفحه ورزشی روزنامه کیهان، سخن از بیست هزار نفر در میان است. آیا برای تعیین ارقام درست راهی نیست؟ مگر تعداد بلیت‌های فروش رفته را نمیتوان پرسید؟

قیمت بلیت‌های امجدیه بر چه مبنایی بالا و پایین می‌رود؟ یک روز پنج‌شنبه بهای بلیت زیر جایگاه صد ریال است و درست فردای آن روز قیمت آن به دویست ریال می‌رسد، چه حسابی در کار است؟ اگر اهمیت مسابقه مطرح باشد پس با این همه تیم که بازی هرکدام در سطح خاصی است، قیمت بلیت زیر جایگاه باید پنج ریال و پانصد ریال نوسان پیدا کند، نکند عوامل جدی هم موثر باشد، خودتان می‌دانید که در سرزمین‌های دیگر بهای بلیت مسابقات نمی‌تواند چنین نوسان‌های تند و نابهنگامی داشته باشد.

چه می‌شد اگر ما بهای اشتراک بلیت‌های مسابقات را به فدراسیون و یا باشگاه‌ها می‌پرداختیم و آنها بلیت مسابقه را برای ما می‌فرستادند، چه موانعی در سر راه موضوع اشتراک هست؟ در کشورهای پیشرفته چه می‌کنند؟

چرا بلندگوی امجدیه قبل از هر مسابقه (چه بزرگ و چه کم اهمیت) اسامی بازیکنان و داوران را اعلام نمی‌کند، مگر این کار چقدر وقت گوینده را می‌گیرد؟ این را چطور باید یادآوری کرد؟

جمعه‌ها درست در همان وقتی که در امجدیه مسابقه فوتبال در جریان است ، تلویزیون ملی، فیلم مسابقات فوتبال را پخش می‌کند. آیا مسئول برنامه ورزشی تلویزیون تا این حد از آنچه در زمینه ورزشی می‌گذرد، بی‌خبر است ؟ و نمی‌داند که علاقه‌مندان واقعی برنامه او همان تماشاگران امجدیه‌اند ؟ اگر میسر است این را از راه مجله گوشزد کنید.

آیا بهتر نیست «کیهان ورزشی» هرهفته برنامه مسابقات فوتبال را به اطلاع خوانندگان خود برساند؟ این کاری بود که در گذشته‌ها می‌کرد و کاری درست بود، انگار جواب خود را باید در بی‌نظمی کار فدراسیون جستجو کنم.

مُفسرین ورزشی که زیر جایگاه امجدیه می‌نشینند، تا آن جا که ما دیده‌ایم، کمتر به جریان بازی توجه دارند. حرف می‌زنند، شوخی می‌کنند، می‌خندند. تفسیر و گزارش آنان تا چه میزان می‌تواند دقیق باشد؟ وقتی تمام دقایق بازی را در مجله‌ای شرح می‌دهند، جز این که فکر کنم از روی نوار مسابقه نوشته‌اند چاره‌ای ندارم. آیا چنین نیست؟ و یا اینکه من قادر نبودم در جمع پرهیاهوی خبرنگاران، نویسندگان دقیق و تیزبین را هم زیر نظر داشته باشم؟

چرا هیچ وقت کار یک داور را بررسی نمی‌کنید و همه جنبه‌های خوب و بد آن را باز نمی‌نمائید؟ مگر انتقاد درست داوری مجاز نیست؟ چه کسی باید داور را به خوب و بدش آگاه کند؟ اگر باز نمودن لغزش‌های یک داور اعتقاد مردم را نسبت به او سست می‌کند، چه بهتر که این اعتقاد سستی گیرد. چرا باید مردم به داور بد، اعتقاد بی‌جهت داشته باشند؟ اما جنبه مثبت قضیه را هم در نظر باید گرفت. شاید انتقاد اصولی شما مددکار داور بود و قدرت داوری‌اش را فزونی دهد، همیشه این تماشاگران نیستند که در سر راه داوری خوب ، سنگ می‌اندازند . مگر همین داور مسابقه تاج - عقاب (در روز جمعه اول بهمن ماه)اعصاب همه ما را در امجدیه به بازی نگرفت. از شما می‌پرسم، اگر همین داور باز هم داوری یک مسابقه را بعهده بگیرد و سطح داوری‌اش همان باشد، واکنش کیهان ورزشی چه خواهد بود؟ تعبیر «داوری ضعیف» و یا «داوری پر سوت» ارزش انتقادی ندارد، این را قبول کنید.

جزو مبانی انتخاب مرد فوتبال سال، اخلاق و نیک‌رفتاری ، نیز به حساب آورده‌اید. اما فکر نمی‌کنید مرد فوتبال نمی‌تواند لزوما مرد اخلاق هم باشد؟ چه بهتر که یک بازیکن خوب خصایص اخلاقی خوب هم داشته باشد اما شما می‌خواهید در عرصه فوتبال قهرمان اسطوره انتخاب کنید. توجه به شایستگی اخلاق انتخاب شما را مشکوک می‌کند. درست مثل این خواهد بود که تابلوی بد یک نقاش را به خاطر اخلاق پسندیده نقاش آن در خور ستایش بدانید، با معیارهای اخلاقی، نه هنر را می‌توان سنجید و نه ورزش را، خود بهتر می‌دانید که چه بسیارند بازیکنان خوب که خشن و عاصی و پر خاشگرند. جرج بست چندان ملایم و نیک رفتار نیست. با این همه توپ طلایی می‌گیرد.

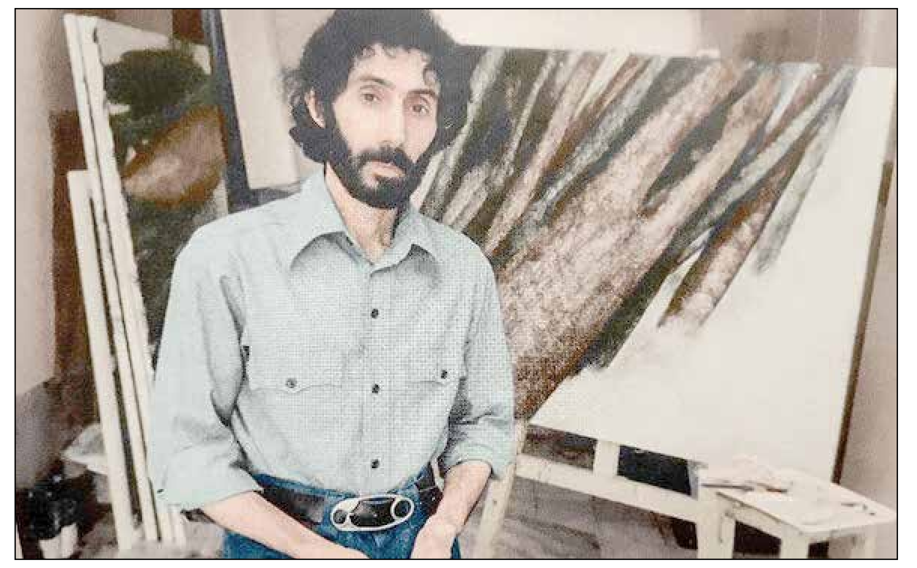

وقتی که در چند شماره کیهان ورزشی نظریات مربیان و داوران را برای انتخاب مرد فوتبال می‌خواندم، چند سوال را برای خود مطرح کردم: این آقایان متخصصان تا چه پایه در جریان مسابقات هستند؟ آیا بستگی آنان به باشگاه خاص و یا دوستی شان با افرادی معین در اظهار نظرشان بی‌تأثیر بوده است؟ آیا توجه به عامل اخلاقی نیز سابقه ورزشی پایه‌های این انتخاب را تا حدی سست نکرده است؟ هیچکدام از این آقایان به بازی خوب اکبر افتخاری توجه نداشته‌اند اما از مصطفی عرب نام برده‌اند که بازیکنی است متوسط ولی با انضباط و یا همایون بهزادی که در شرایط امروزی بازی‌اش ضعیف است. اگر انتخاب مرد فوتبال«سال» مطرح است، انگار نباید روی سوابق یک بازیکن تکیه کرد.

با تعصب بی‌پایه چه باید کرد؟ هم راننده تاکسی طرفدار تیم پرسپولیس است، هم شاگرد بقال، هم دانشجو و هم کارمند اداره. بسیار خوب، هر کس می‌تواند علاقه‌اش را به چیزی ببندد، اما علاقه داشتن هم دلیل منطقی می‌خواهد. اهالی منچستر حق دارند طرفدار تیم‌های شهر خود باشند، مردم لیدز بجاست که تیم خود را دوست بدارند، ساکنان چلسی طبیعی است که بیش‌تر از تیم خود دفاع کنند. اما در شهر شما و من، یک بت همگانی پیدا می‌شود... و دلبستگی مُسری است و طرفداری، اتفاقی و بی‌دلیل صورت می‌گیرد. خواهید گفت: چه اشکالی دارد؟ حرفی ندارد، اما وقتی که در امجدیه نشسته‌اید، این طرفداری و تعصب محیطی نامطلوب ایجاد می‌کند و شما نمی‌توانید بدلخواه تماشا کنید. من هم مثل شما از تیم پرسپولیس بازی‌های خوبی دیده ام . اما سرانجام- مثل کسان دیگری که می‌شناسم - تصمیم گرفتم روزهائی که تیم پرسپولیس بازی دارد به امجدیه نروم. شور و هیجان تماشاگر چیزی گیرا و پسندیده است و اگر نباشد میدان ورزشی نه جان دارد و نه معنی، تشویق بی‌حساب تماشاگران، بچه‌های پرسپولیس را نمایشگر و شاید خود نما بار آورده است. اینان از تماشاگران آشنای خود کمبودی بزرگ دارند، انگار احساس غریبی می‌کنند. وقتی که قیافه گریان همایون بهزادی را پس از مسابقه در مسجد سلیمان روی صفحه کیهان ورزشی دیدم، با خودم گفتم چه چیز جز تر و خشک کردن تماشاگران تهرانی ، این بچه را چنین عزیز دردانه بار آورده است؟ زیاد نوشتم این را می‌دانم، اما اگر بگویم این تنها نامه‌ای است که در تمامی عمرم به یک نشریه ورزشی نوشته‌ام، شاید مرا از این اطناب معذور دارید.

دوستدار شما سهراب سپهری»

روایتی از ۷ روز زندگی با مرد عجیب ایرانی

«اندرو دانکن» نویسنده کتاب «ترمینال»، روایتی از یک هفته زندگی با مهران کریم ناصری معروف به «سر آلفرد» و همان کسی که ۱۸ سال در فرودگاه زندگی کرد، منتشر کرده است.

به گزارش ایسنا، مهران کریمی ناصری، مرد ایرانی که ۱۸ سال در فرودگاه شارل دوگل پاریس زندگی می‌کرد و داستان عجیب زندگی‌اش دستمایه نگارش کتاب و فیلم سینمایی نیز شده است، چند هفته پیش در سن ۷۷ سالگی درگذشت و به همین بهانه، «اندرو دانکن» نویسنده‌ای که در نگارش کتاب زندگی‌نامه «مرد ترمینال» به مهران کریمی ناصری کمک کرد، روایتی از یک هفته زندگی با این فرد ایرانی را در اختیار نشریه گاردین قرار داد.

«صبح با درخواست غیرمنتظره‌ای رو به روشدم که باید با یک قطار یورو استار به پاریس بروم و در صورت امکان تا ساعت ۳ بعدازظهر به فرودگاه شارل دوگل برسم. این همان درخواستی است که هر نویسنده‌ای آرزوی آن را دارد اما به ندرت در زندگی واقعی رخ می‌دهد. در فرودگاه، قرار بود با سر آلفرد مهران، یک پناهنده ایرانی بدون تابعیت ملاقات کنم که (در آن مقطع، در سال ۲۰۰۴) به مدت ۱۶ سال روی یک نیمکت در سالن خروج ترمینال ۱ زندگی می‌کرد و در صورت امکان قرار بود کتاب زندگی‌نامه‌اش را با عنوان «مرد ترمینال» با هم بنویسیم.

نام کامل سر آلفرد، مهران کریمی ناصری بود. او بدون مدارک کافی وارد فرودگاه شده بود و اکنون گرفتار شده بود و نمی‌توانست بدون پاسپورت سوار هواپیما شود و اگر فرودگاه را برای رفتن به فرانسه ترک می‌کرد، به دلیل نداشتن مدارک شناسایی دستگیر می‌شد. فرودگاه سرزمینی است که برای هیچ کس نیست، برزخی بی پایان که هرگز نمی‌توانست آن را ترک کند.

«باربارا لاگویتز» سردبیر آلمانی که من را از لندن احضار کرده بود، سر آلفرد را _ که اوایل این ماه درگذشت _ به من معرفی کرد. «استیون اسپیلبرگ» کارگردان هالیوودی حق فیلم داستان سر آلفرد را خریداری کرده بود و این داستان را بعد آن در فیلمی تحت عنوان «ترمینال» با بازی «تام هنکس» ساخت اما سر آلفرد مشتاق بود که داستان واقعی خود را در رسانه‌ای که بیشتر دوست داشت، تعریف کند؛ از طریق کتاب.

در حالی که زندگی گذرا در فرودگاه در اطراف ما جریان داشت، ساعت‌ها با سر آلفرد صحبت می‌کردم، او مردی در میانه دهه پنجم زندگی، قد بلند، با موهای نازک سیاه و چشمان روشن و باهوش بود. نیمکت او را چندین چرخ دستی و جعبه‌ها و کیسه‌های زیادی از وسایلش محاصره کرده بود و چیزی شبیه لانه در اطرافش ایجاد کرده بود.

مهم‌ترین دارایی او تعداد زیادی از جعبه‌های کاغذ A4 حاوی دفترچه خاطراتش بود. سر آلفرد توضیح داد که بیش از یک دهه است که خاطرات روزانه خود را روی کاغذی که توسط دکتر مهربان فرودگاه به او اهدا شده بود، نگه می‌دارد. با یک محاسبه سریع بر اساس تعداد جعبه حدس زدم باید چیزی حدود ۱۰ هزار صفحه در آنجا وجود داشته باشد چرا که به گفته خودش برای صرفه جویی در هر دو طرف کاغذ می‌نوشت.

از او پرسیدم چگونه به اسم سر آلفرد معروف شد و او با پوزخندی توضیح داد که به سفارت بریتانیا در بروکسل نامه درخواست کمک نوشته و وقتی آنها پاسخ دادند، نامه آنها با عنوان «Dear Sir, ... Alfred» روی کاغذ رسمی سفارت بریتانیا آغاز شده بود و با خنده ادامه دادم چطور من نمی‌توانم یک شوالیه باشم؟ (در بریتانیا کسانی که نشان شوالیه دریافت می‌کنند با عنوان «سر» خوانده می‌شوند).

نقطه قوت بیشتر کتاب‌های زندگی‌نامه این است که حقیقت را بازگو می‌کنند و من به سرعت متوجه شدم که حقیقت واقعی پشت زندگی سر آلفرد و اسناد از دست رفته او به همان اندازه که برای خودش یک سوال است، برای دیگران همچنان یک معماست. شایعات و افسانه‌های بسیاری در طول سال‌ها درباره او مطرح شده مثل اینکه از ایران اخراج شده بود، شکنجه شده بود اینکه مدارک خودش را گم کرده بود و عجیب‌تر از همه اینکه مادرش یک پرستار انگلیسی بوده است!

گیر افتادن در ترمینال فرودگاه به این معنی بود که زندگی «سر آلفرد» فاقد هر نوع ساختاری بود و بنابراین او ساختاری را ایجاد کرد. هر روز صبح، قبل از شلوغ شدن فرودگاه، نیمکت خود را ترک می‌کرد و به حمام می‌رفت و اصلاح می‌کرد. سپس صبحانه‌اش را از منوی مک‌دونالد می‌خرید و پس از آن به روزنامه‌فروشی ترمینال مراجعه کند تا چند روزنامه بخرد (یا به او بدهند). سپس به نیمکت خود برمی‌گشت و صبحانه می‌خورد و همچنان که فرودگاه در اطرافش زنده می‌شد، اغلب مسافران بدون توجه از کنار نیمکت او می‌گذشتند.

سر آلفرد پس از آن، فعالیتی را که بیشتر روز را به آن اختصاص می‌داد، آغاز می‌کند: نوشتن. صفحه به صفحه را با دست خط مشکی عنکبوتی خود که روی کاغذ بدون خط می‌چرخید، پُر می‌کرد. او همه چیز را می‌نوشت. هر وقت برای گرفتن غذا می‌رفتم، می‌دیدم که دیوانه‌وار مکالمات ما را رونویسی می‌کند و سعی می‌کند تا جایی که می‌توانست قبل از اینکه من برگردم، کلمات را یادداشت کند.

پس از نوشتن خاطراتش که در طول روز با وقوع رویدادها انجام می‌داد آرام می‌گرفت و سراغ روزنامه‌ها می‌رفت. سر آلفرد عاشق خواندن و بحث درباره سیاست جهانی بود. در طول اقامتش در فرودگاه، با استفاده از لغت نامه‌های ترجمه و مقالات مناسب، خواندن فرانسه و آلمانی را به صورت خود آموخته فرا گرفته بود. او مردی با دانش بود و دوست نداشت زمان را تلف کند.

در آن روزها به خلبانان و خدمه هواپیماها کوپن‌هایی داده می‌شد تا برای غذای فرودگاه خرج کنند. بسیاری از آنها ناهارهای بسته بندی شده را از خانه می‌آوردند و کوپن‌های فرودگاهی خود را به «سر آلفرد» می‌دادند. به لطف آنها، او تقریباً همیشه عرضه نامحدودی از یک منوی بسیار محدود داشت.

بقیه روز ممکن است به هر ترتیبی از خواندن اخبار، نوشتن دفتر خاطرات بی پایان یا مصاحبه با هر یک از اعضای کنجکاو مطبوعات جهان که ممکن است اتفاقی در حال گذر از آنجا باشند، اختصاص یابد. «سر آلفرد» تلفن همراه نداشت، بنابراین هیچ کس، از جمله من نمی‌توانستیم با او قرار ملاقات بگذاریم و این نوعی از انزوا بود که امروز تقریباً غیرقابل تصور است.

فرودگاه حوالی نیمه شب ساکت‌تر می‌شود، اگرچه واقعاً تنها برای چند ساعت متوقف می‌شود. در حالی که مشغول کار روی کتاب بودیم، من در یک هتل فرودگاه نزدیک اقامت داشتم، اما برای درک واقعی زندگی «سر آلفرد» تصمیم گرفتم چند شب را روی نیمکت فلزی سخت، کنار او بگذرانم. چراغ‌ها تمام شب روشن بودند و اعلامیه‌های بلندگو فقط بین ساعت ۱ صبح تا ۴:۳۰ صبح متوقف می‌شد. نیمکت‌ها ناخوشایند و باریک بودند و دائماً در معرض خطر افتادن قرار داشتیم. کار سختی بود.

صبح روز ششم، اعلان‌های فرودگاه به زبان فرانسوی ناگهان لحن خود را تغییر دادند و دیدم مسافرانی با سرعت زیادی از ترمینال خارج می‌شوند. «سر آلفرد» با تکان دادن دست به سمت منطقه عمومی با لحنی معمولی گفت: می‌گویند یک بمب اینجاست». به پشت سرمان نگاه کردم و مطمئن بودم که در مسیری که اکنون متروکه بود، یک چمدان تنها وجود داشت. حدود ۵۰ متر پشت چمدان، چندین پلیس امنیت فرودگاه بودند و یکی از ماموران امنیتی با دستش به من علامت داد اما «سر آلفرد» هیچ قصدی برای تخلیه منطقه نداشت و نمی‌خواست جعبه‌های زیادی از صفحات خاطرات ارزشمندش را رها کند. او سپس با اطمینان گفت: «یک نفر چمدانش را جا گذاشته، این اتفاق هفته‌ای یک بار می‌افتد.»

واضح است که نمی‌خواستم کارم به‌عنوان زندگی‌نامه‌نویس رسمی «سر آلفرد» قبل از شروع به پایان برسد و رابطه‌امان با فرار از این وضعیت خراب شود، پس برگشتم و در نهایت نیز در آن چمدان چیزی جز چند پیژامه نبود.

در پایان یکی از این مصاحبه‌هایی که روزانه در فرودگاه با او انجام می‌شد، یک روزنامه‌نگار به او گفت: «به آزادی شما حسادت می‌کنم، ای کاش مثل شما آزادانه زندگی می‌کردم، بدون هیچ نگرانی.» سر آلفرد به اطراف او اشاره کرد و گفت: «نیمکت‌های زیادی اینجا وجود دارد». در کمال تعجب، این روزنامه نگار دعوت را برای زندگی جدید در فرودگاه را قبول نکرد و با اولین پرواز به خانه‌اش بازگشت.

ماه‌ها بعد به فرودگاه برگشتم تا نسخه‌هایی از کتاب «مرد ترمینال» را به سر آلفرد بدهم. مثل همیشه، نتوانستم جلوتر زنگ بزنم. کمی نگران بودم، زیرا شدیداً دلم میخواستم از کتاب خوشش بیاید. وقتی به نیمکتش نزدیک شدم، مرا دید و چهره اش با لبخندی پهن روشن شد. لازم نبود نگران چیزی باشم و او متواضعانه گفت: موفق شدیم!

مدیر مبتکر روزنامه‌فروشی ترمینال ۱ فرودگاه نسخه‌های زیادی سفارش داده بود و تعداد زیادی از این کتاب را می‌فروخت و «سر آلفرد» نیز برای همه کسانی که درخواست می‌کردند با خوشحالی کتاب را امضا می‌کرد.

در همان سالی که کتاب «مرد ترمینال» منتشر شد، «استیون اسپیلبرگ» هم فیلم «ترمینال» را با بازی «تام هنکس» بر اساس داستان زندگی مهران کریمی ناصری راهی سینما کرد، فیلمی که با بودجه ۶۰ میلیون دلاری نزدیک به ۲۲۰ میلیون دلار در گیشه فروخت.

پس از انتشار کتاب، «سر آلفرد» دو سال دیگر در فرودگاه ماند اما مسئلی چون افزایش امنیت فرودگاه و مسائل بهداشتی به این معنی بود که او سرانجام پس از ۱۸ سال طولانی ناگزیر به نقل مکان بود. زندگی در آن هوای آلوده برایش خوب نبود و از عفونت بد قفسه سینه رنج می‌برد.

او چند سال بعد را در یک پناهگاه بی‌خانمان‌ها در حومه پاریس زندگی کرد. هویت او کاملاً بر اساس مردی شکل گرفته بود که در فرودگاه زندگی می‌کرد، اما اکنون او کسی بود که قبلاً در فرودگاه بود. با توجه به زندگی سرگردانی که او داشت، «سر آلفرد» یک بازمانده باورنکردنی بود.

شناختن او تاثیری ماندگار بر من گذاشت. به ویژه اهمیت آن تکه کاغذهای کوچک به نام پاسپورت که نقل مکان بین المللی را قانونی می‌کند! من واقعاً «سر آلفرد» را خیلی دوست داشتم. او یک جنتلمن واقعی بود. وقتی شنیدم او درگذشته بسیار ناراحت شدم، اما این که فهمیدم او به فرودگاه بازگشته است تا دو هفته آخر زندگی خود را در آنجا بگذراند، باعث دلگرمی‌ام شد. در طول سال‌ها، فرودگاه به خانه واقعی او تبدیل شده بود و امیدوارم در روزهای آخر به او آرامش زیادی داده باشد، روی نیمکت قدیمی‌اش نشسته و برای سفر آخرش آماده شده باشد.»

اعتراف عجیب «جیمز کامرون» درباره آواتار ۲

«جیمز کامرون» اعلام کرد هزینه ساخت دنباله فیلم «آواتار» آنقدر زیاد بوده که این فیلم محکوم به فروشی بالغ بر دو میلیارد دلار در گیشه جهانی است.

به گزارش ایسنا به نقل از ورایتی، ظاهرا کامرون به مدیران دیزنی و استودیو قرن بیستم گفته بود که بودجه «آواتار ۲» آنقدر زیاد است که «بدترین مورد تجاری در تاریخ سینما» را نشان می‌دهد و طبق برآوردهای کارگردان این فیلم باید سومین یا چهارمین فیلم پرفروش تاریخ شود تا هزینه‌های ساخت را جبران کند.

در جدول فعلی پرفروش‌ترین فیلم‌های جهان (بدون احتساب تورم)، قسمت اصلی «آواتار» در سال ۲۰۰۹ با ۲.۹ میلیارد دلار در صدر قرار دارد و «انتقام‌جویان: آخر بازی» دیزنی با ۲.۷ میلیون دلار در جایگاه دوم قرار دارد و «تایتانیک» کامرون با ۲.۱ میلیارد دلار در جایگاه سوم قرار دارد.

بر این اساس، این بدان معناست که اگر «آواتار: راه آب» بخواهد به نتیجه برسد باید از فروش «جنگ ستارگان: نیرو برمی‌خیزد» (۲.۰۷ میلیارد دلار) یا «انتقام‌جویان: جنگ ابدیت» (۲.۰۵ میلیارد دلار) پیشی بگیرد، دو فیلمی که هم‌اکنون به ترتیب در رتبه چهارم یا پنجم جدول پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما قرار دارند.

تنها پنج فیلم تا به حال از مرز دو میلیارد دلار در گیشه جهانی عبور کرده‌اند اما در حالی که همه‌گیری کرونا بر روی عادت سینما رفتن تأثیر زیادی گذاشته است، فیلم‌هایی مانند «مرد عنکبوتی: راهی به خانه نیست» (۱.۹ میلیارد دلار) و «تاپ گان: ماوریک» (۱.۴ میلیارد دلار) توانسته‌اند فروش چشمگیری در این شرایط رقم بزنند و این موضوع برای فیلم «آواتار: راه آب» امیدوارکننده است. فیلم اصلی «آواتار» ۷۸۵ میلیون دلار فروش داخلی داشت و در جایگاه چهارم جدول باکس آفیس تاریخ آمریکا قرار دارد. در جایگاه پنجم در اختیار «تاپ گان: ماوریک» با ۷۱۶ میلیون قرار دارد.

نگاه

کبوتر با کبوتر باز تنهاست

مینا نبئی

مادربزرگم می‌گفت: «دنیا از نگفتن خرابه مادر جان. یاد بگیر حرف بزنی. احساست رو، عقیده و نظرت رو بگی. اگه لازمه که هشدار بدی، به‌موقع این کار رو بکنی. اگه لازمه عشقت رو نشون بدی، به‌موقع نشون بدی. اگه لازمه گله‌کنی، راه دل آدما رو پیداکنی و یه جوری که دردشون نیاد، انتقاد کنی. دیگران که نمی‌دونن توی دل آدم چی می‌گذره!» مادر بزرگم می‌گفت: «دوست میگه گفتم. دشمن میگه می‌خواستم بگم. نذار ته دلت مثه خونه‌های جدول حروف متقاطع خالی بشه از حرف‌های نگفته و پر بشه از اندوه نسفته.» مادربزرگم مثل پدربزرگ و مادرم، همه واقعیت‌های تلخ را با شعر و غزل و مَثَل شیرین می‌کرد. این چند ساله که با علم روان‌شناسی، که به باور من از علوم مهم انسان‌ساز است، بُر خوردم و رفیق و آشنا شدم، رفته‌رفته دارم معنای حرف‌های حکیمانه بزرگان خانواده را که ریشه در فرهنگ غنی ما دارد، می‌فهمم. چندی پیش عبارت تامل‌برانگیز«کبوتر با کبوتر، باز تنهاست»را جایی خواندم. از آشنازدایی‌اش لذت بردم. شگفت‌انگیز و خلاقانه بود. همیشه شنیده بودیم: البته گاهی هم در عالم بچگی شیطنت می‌کردیم و «باز» را می‌کردیم «غاز» و همجنس را می‌کردیم «بدجنس». جالب است که باز هم از ارزش و محتوای شعر کم نمی‌شد؛ این عبارت جدید اما حالم را پریشان و ذهنم را مشغول کرد. ۵شنبه که رفتم سر کلاس، به بچه‌ها گفتم درباره‌اش متنی زیبا بنویسند. همه نوشتند. بعضی اصلا در باغ نبودند و شماری مثل همیشه بی‌انگیزه و کوتاه نوشتند. نوشتار تعدادی هم خوب بود؛ ولی سجاد، یکی از دانشجویان مستعدم، شعری به‌غایت زیبا سرود با این محتوا که دلیل این تنهایی، ناآگاهی از احساسات و نیازهای یکدیگر است. او پرسید: « اشکالی نداره که من شعر گفتم؟» گفتم: «نه. چرا اشکال داشته باشه؟ حالا واقعا شعر گفتی؟!» گفت: «به خدا. بخونم؟» سری به نشانه رضایت تکان دادم و شعر را خواند. آن همه شعور و درک با این سن کم، باورنکردنی بود. همگی مبهوت بودیم. با اینکه طول بعضی مصراع‌ها کم و زیاد بود و گاهی وزن تغییر می‌کرد؛ اما مضمون و قلم عالی بود. سجاد تا شروع نوشتن‌های اجباری کلاس من، اهل نوشتن نبود و حیف از این استعداد بکر و دست‌نخورده که جای تامل دارد که تا این سن چرا هنوز شکوفا نشده بود. اگر خودم موضوع را نداده بودم، یقین می‌کردم از جایی کپی کرده است.اما «چرا کبوتر با کبوتر باز تنهاست؟» حالا که هردو کبوترند و هم‌طبقه؛ حالا که هردو تحصیلات یکسان دارند؛ حالا که اعتقاداتشان شبیه هم است و خانواده‌هایشان هم از اول تقریبا از یک اندازه رفاه مالی برخوردار بودند و اصول اولیه هم‌کفو بودن رعایت شده؛ پس چه می‌شود که کبوتران یا همان مرغان عاشق روز نخست، به‌تدریج پس از فرو نشستن تب تند عشق و غَلَیان احساسات، از هم دور و دورتر می‌شوند و در زمهریر تنهایی خود در دلتنگی‌ها تهنشین می‌گردند؛ یخ می‌زنند؛ افسرده می‌شوند؛ طلاق عاطفی و بعد هم رسمی می‌گیرند؟ مگر هم‌جنس نبودند؟ مگر یکدیگر را نمی‌پسندیدند؟ مگر جانشان به جان هم بند نبود؟ پس چگونه مرغ‌عشق‌های پرنجوای دیروز، با مُهر خاموشی و سکوت بر لب، غمخورک‌های فردا می‌شوند و غمباد و اماس و هزار درد بی‌درمان روان‌تنی می‌گیرند؟ یا با پرخاشگری به جان روح و جسم هم می‌افتند؟ ما و جوانان‌مان در آغاز راه عاشقی از کدام آگاهی‌ها و مهارت‌ها خالی بوده‌ایم و هستیم که گاه در بیراهه‌های سرخوردگی و نفرت و خیانت سرگردان می‌شویم و در بن‌بستی از انبوه اندوه‌هایمان به پوچی می‌رسیم؟ شاید زبان عشق و راه عاشقی‌کردن را نمی‌دانیم یا هنر همزیستی نیاموخته‌ایم؛ شاید هم به قول سجاد «از احساسات و نیازهای یکدیگر بی‌اطلاعیم» یا به قول مادربزرگم«دنیا از نگفتن‌ها خرابه!» همه این‌ها حتی اینکه سجاد استعداد خود را تا این سن نمی‌شناخت؛ یعنی ناآگاهی از مهارت‌های دهگانه سازمان جهانی بهداشت که آموزش برای همه در همه سنین با هر جنسیتی ضروری است و این مهم، برعهده متصدیان فرهنگ است.

منبع: خبر آنلاین

خبر

عبدالعلی دستغیب: نقد شعرمان ضعیف است

عبدالعلی دستغیب با ارائه گزارشی از کتاب‌های جدیدش، گفت: نقد شعر در ادبیات ما ضعیف است و سعی کرده‌ام با نوشتن کتاب «نقد شعر»، جای خالی این موضوع را پُر کنم.

این نویسنده و منتقد ادبی درباره فعالیت این روزهایش به ایسنا گفت: سنم بالاست و فعالیت چندانی ندارم. سه‌چهارم قرنیه چشمم از بین رفته است و کُند مطالعه می‌کنم اما با وجود این، در جریان انتشار کتاب‌ها و مجلات جدید هستم و آن‌ها را مطالعه می‌کنم.

او با بیان این‌که در سال‌های اخیر کتاب‌هایی از او منتشر و یا بازنشر شده‌اند، ادامه داد: سال پیش، کتاب دوجلدی «حافظ‌شناخت» را که در سال ۱۳۶۸ چاپ شده بود با همراهی حسن اربابی دوباره تجدید چاپ کردم. دو سال پیش (۱۳۹۹) هم کتاب«هفت شهر شعر» مصاحبه‌ای با صمد مهماندوست و درباره شاعرانگی ایرانیان و شعر معاصر ایران را در دو جلد، چاپ کردم. کتاب‌های دیگری دارم با عنوان «منطق گفت‌وگو میخائیل باختن» و «فلسفه تاریخ» هگل که احتمالا تا ماه آینده منتشر خواهند شد. «خوانش انتقادی؛ تفسیر و تأویل آثار ژیل دلُوز» که حدود دوسه ما پیش منتشر شده نیز دیگر کتاب من است.

دستغیب در ادامه بیان کرد: کتاب دیگرم نیز که پنج‌سال بر روی آن وقت صرف کرده‌ام درباره مولانا و شمس تبریزی است و عنوانش را «اختران خورشید و ماه» (شمس تبریزی، خورشید و مولوی، ماه) انتخاب کرده‌ام. در ضمن در روزنامه همشهری و روزنامه عصر مردم شیراز و روزنامه خبر شیراز مقالاتی چاپ می‌کنم. می‌توانم بگویم به خط آخر رسیده‌ایم و در حدود ۷۰ جلد کتاب در زمینه‌های ادبی و فلسفی منتشر کرده‌ام.

این منتقد ادبی با اشاره به این‌که در سال‌های اخیر بیشتر به فلسفه و رمان توجه داشته است، اظهار کرد:کتابی با عنوان «کتاب شعر» در حوزه هنری منتشر کردم که بعد از انتشار آن، کتاب «نقد شعر» را نوشتم و در آن ۵۰ نفر از شاعران امروز- دهه ۸۰ و ۹۰ را نقد کرده‌ام. این کتاب در دست چاپ قرار دارد و احتمالا تا پایان سال منتشر خواهد شد.

او در ادامه توضیح داد: نقد شعر در ادبیات ما ضعیف است. در دوره جدید، چند نفری در زمینه نقد شعر فعالیت کردند از جمله رضا براهنی و محمد حقوقی. البته هر دو زحماتی کشیدند و کتاب‌های نقد شعری چون «طلا در مس» در زمینه شعر منتشر شد. منتهی رضا براهنی چون ادبیات فارسی را بلد نبود، مطالبی که محققان انگلیسی چاپ کرده بودند، به اسم خود منتشر می‌کرد. از طرف دیگر او در معرفی شاعران غرض داشت مثلا چون با شاملو و نادرپور مخالف بود، تلافی می‌کرد در واقع نقد او خدشه داشت. حقوقی در زمینه نقد شعر بهتر بود اما او هم درباره محتوا بحث نمی‌کرد و نگاه فرمالیستی داشت اما من سعی کردم جای خالی نقد را در شعر معاصرمان پُر کنم.

عبدالعلی دستغیب در پایان گفت: «کتاب شعر» یک کتاب کوچکی است و سعی کردم با توجه به آراء هنرشناسان خودمان، تعریف‌های دقیقی از شعر ارائه کنم و نشان دهم شعر چیست، فایده‌اش چیست و شعر چه ماهیتی دارد. کتاب نقد شعر، کتاب مفصلی است و حدود ۵۰۰ صفحه می‌شود.